

## شهید مزاری؛ نظام سیاسی عادلانه و طرح فدرالیسم

داکتر محمد قاسم وفایی زاده

سید جمال الدین افغانی و شهید سید اسماعیل بلخی گذشته و آموخته بود. این سیر و سلوک فکری و ارتباط و آشنایی با نهضت‌های فعال سیاسی - مذهبی در منطقه خاورمیانه از فلسطین تا لبنان و سوریه و عراق و ایران و از همه مهمتر جریان‌های جهادی افغانستان که او خود یکی از استوانه‌های آن بود، اندوخته‌های غنی برای او فراهم آورد و زمینه‌های فهم عمیق معضل ملی افغانستان را برایش میسر ساخته بود. نتیجه‌گیری او در پایان این سیر و مجاهدت فکری و عملی به ملی‌گرایی و اندیشیدن به معضل ملی افغانستان با دید واقع‌بینانه سیاسی بود.

زمانی که بحث‌ها روی معاهده جنیوا در سال ۱۹۸۶ برای توافق روی ترتیبات خروج نیروهای شوروی از افغانستان آغاز شد، و نشانه‌های روشنی برای پیروزی جهاد مردم افغانستان در حال تبارز بود، رهبران جهادی در پیشاور تلاش‌های را برای هماهنگ سازی احزاب

شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری (ره) جایگاه ویژه‌ای در باز تعریف ساختار قدرت و مناسبات سیاسی در افغانستان دارد. استاد مزاری در طول حیات و مبارزه سیاسی خود، بسیاری از گردونه‌های دشوارگذار سیاسی را عبور نمود، واقع‌بینانه اندیشید و صادقانه مبارزه کرد و جای پای روشنی برای خود و مردمش آفرید. شهید مزاری شخصیت عمل‌گرا بود و مطابق به تعریف امروزی می‌توان ایشان را در میان تمام رهبران سیاسی - جهادی افغانستان، یک ریالیست سیاسی دانست که از دیدگاه یک عمل‌گرا و سیاست مبتنی بر واقعیت یا realpolitik به حل قضایا و معضلات پیچیده و دیرپای تاریخی در کشور می‌اندیشید. او برای رسیدن به دریافت ملی‌گرایانه و واقع‌بینانه، مانند بسیاری از رهبران سیاسی هم عصر و هم نسل خود، از گردونه‌های نا هموار اندیشه‌های جهان وطنی اسلامی و ایدئالیسم دینی متأثر از دو حوزه نجف و قم در جهان شیعه و افکار و اندیشه‌های

و جریان‌های سیاسی - جهادی از طریق تشکیل یک شورای قیادی آغاز نمودند که در نهایت هدف از آن توافق روی یک ساختار دولتی بود که انتظام امور بعد از خروج شوروی را به عهده بگیرد. با اینکه در عمل جریان‌ها و احزاب سیاسی - جهادی مقیم پشاور و بخصوص جمعیت اسلامی به رهبری استاد ربانی و حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار در کنار جریان‌های روحانی اما ملی‌گرایی مانند محاذ ملی و جبهه نجات ملی و جریان‌های بنیادگراتر اسلامی به رهبری استاد سیاف و مولوی خالص، جهت‌های قومی مشخصی را در آرایش سیاسی دولت پسا- شوروی دنبال می‌نمودند، اما همه، این مطالبات متناقض را در سایه داعیه بنای یک دولت کاملاً اسلامی پنهان می‌کردند.

اما استاد مزاری گویا پیش‌بین رویدادهای تلخ و جنگ‌های ویرانگر داخلی پس از خروج شوروی بود و لذا روی حل معضل ملی در افغانستان و بنای نظام عادلانه سیاسی و حضور و اشتراک همه اقوام و مذاهب کشور تأکید می‌نمود. او معتقد بود که در هر صورت پیامد طبیعی پیروزی جهاد تشکیل یک حکومت اسلامی است و لذا نه نگران غیر اسلامی شدن نظام بود و نه بدیل برای آن وجود داشت. در عوض او نگران تکرار تاریخ بیداد و ستم و تبعیض و انحصار قدرت از سوی جمعی بود که با توجه به بسیج سیاسی همه گروه‌های قومی کشور، می‌توانست به فروپاشی نظم سیاسی و افتادن کشور در منجلاب بدبختی و جنگ داخلی و تعمیق خصومت‌های میان قومی منجر شود. او می‌دانست که سؤال اصلی مشارکت ملی، عدالت و برابری و میکانیزم‌های عادلانه و مردم‌سالار است که باید به آن پرداخته شود و بجای انکار، واقعیت‌های تلخ سیاسی کشور روی میز تفاهم قرار بگیرد و طرح نوپی افکنده شود تا بتواند ثبات سیاسی، وحدت ملی و منافع ملی کشور را تأمین نماید و معضل تاریخی امر دولت و حاکمیت و رابطه آن با مردم را حل و فصل نماید.

اما سویی احزاب شیعی که او خود رهبری یکی

از آن‌ها را به عهده داشت برغم حضور گسترده و فعال در جبهات جهاد، در بحث دولت و ساختار نظام سیاسی در حاشیه قرار داشتند و از پراکندگی داخلی رنج می‌بردند. دو حزب شیعی شورای اتفاق و حرکت اسلامی که در پشاور در کنار احزاب دیگر فعال بود، نقش کاملاً حاشیه‌ای داشت و در مباحث اصلی سهم و نظری نداشتند. احزاب شیعی هشت‌گانه در ایران که عمده نیروی سیاسی آن را سازمان نصر به رهبری استاد مزاری و سپاه پاسداران به رهبری محمد اکبری تشکیل می‌دادند، نیز سهمی در مباحث تشکیل دولت پس از خروج شوروی که تحت نظر و با مشورت پاکستان به پیش برده می‌شد، نداشتند. بنام استاد مزاری در هماهنگی با چهره‌های صادق و و اثرگذار، در اولین گام تلاش‌های متمرکز و هدفمندی را برای وحدت احزاب شیعی آغاز نمود که به تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ منجر شد. تشکیل حزب وحدت که بجز از حرکت اسلامی به رهبری ایت الله محسنی، همه احزاب شیعی - هزاره را در برمی‌گرفت، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات سیاسی هزاره‌ها بود و آن‌ها را در روند سیاسی افغانستان در جایگاه قدرتمندتر و تعیین‌کننده‌ای قرار داد.

استاد مزاری در نقش دبیر کل حزب وحدت (عنوان رهبری حزب مطابق اساسنامه) با قدرت و قوت بیشتری در پیگیری مطالبات شیعیان و هزاره‌های افغانستان با تأکید بر اصل مشارکت ملی، حضور عادلانه اقوام در ساختار سیاسی در نظر و عمل تلاش نمود. او بر این باور بود که مشکل اساسی در افغانستان ستم و بیداد و تبعیض در برابر اقوام و هویت‌های قومی و مذهبی و انکار تکثر فرهنگی و انحصار قدرت از سوی یک قوم و حتی یک خانواده بود، که پس از هر پیروزی در برابر قدرت‌های مهاجم، زمینه‌های ثبات سیاسی و توسعه اقتصادی و وحدت ملی را از بین می‌برد. در جبهه نیروهای چپ، قبلاً طاهر بدخشی با طرح اندیشه «ستم ملی» و اینکه معضل اساسی افغانستان طبقاتی

بودن جامعه نیست، بلکه ستم تاریخی قومی است که امروز از آن به عنوان استعمار داخلی یا Internal colonialism یاد می‌شود، بحث جدی را در مورد ریشه‌های تاریخی و جاری معضل ملی در افغانستان مطرح کرده بود. در میان نیروهای راست اسلام‌گرا و در میان سران جهادی، استاد مزاری تنها رهبری بود که به استناد تاریخ و با یادآوری تاریخ سیاه دولت‌سازی، بر ستم و تبعیض قومی انگشت گذاشت و برای حل این معضل دیرپای تاریخی تنها عدالت را اصلی می‌دانست که می‌تواند مبنای محکمی برای عبور افغانستان از یک تاریخ گسست سیاسی و فروپاشی اجتماعی قرار گیرد. یکی از موضوعات بسیار روشنی که استاد مزاری به عنوان بخشی از راه حل سیاسی برای جلوگیری از تجزیه کشور و سقوط افغانستان در کام بدبختی‌های ویرانگر و مکرر در کشور مطرح نمود، طرح نظام فدرالی بود. با توجه به شرایط سیاسی آن زمان و روحیه نیروهای سیاسی - قومی که در تلاش برای کسب و انحصار قدرت بودند و تنها امکان تغییر در این چرخه ناکام، انتقال یک سیستم انحصاری قدرت از یک قوم به قوم دیگر می‌توانست باشد، اما هیچ یک از جریان‌های سیاسی روی یک ساختار عادلانه که زمینه حضور همه اقوام را به تعبیر استاد مزاری مطابق به شعاع وجودی شان فراهم نماید، نمی‌اندیشیدند و نه هم برنامه سیاسی برای یک تغییر اساسی در ساختار قدرت از سوی آنان ارایه شده بود. از دید انحصارگرایان قدرت، هرگونه تمرکززدایی از قدرت، تجزیه طلبی به شمار رفت و بناءً طرح نظام فدرال جدا از محسنات و عوارض آن، شجاعت و شهامتی را لازم داشت که تنها می‌توانست از صداقت در اندیشه و ثبات در فکر و نتیجه‌گیری درست از تاریخ معاصر کشور نشأت بگیرد. استاد مزاری، با درک و دریافت دقیق تاریخی و شناخت از اوضاع منطقه و جهان، نظام فدرالی و سیستم غیر متمرکز اداری با سطحی از خود مختاری محلی را به عنوان یک راه حل معضل ملی و با هدف تأمین مشارکت ملی و عادلانه با شجاعت و صداقت و

با زبان ساده و روشن، که جزو خصوصیات شخصیتی او بود، در سپهر سیاست افغانستان مطرح نمود. حزب وحدت در همکاری با نیروهای فکری کشور، طرح قانون اساسی فدرال را ارایه نمود و چهارچوب‌های تعریف شده‌ای را برای عملی نمودن آن معرفی کرد. اما احزاب جهادی - قومی که در یک رقابت جدید و عمیق قومی برای تصاحب قدرت قرار داشتند، نه تنها از این طرح استقبال ننمودند بلکه با صراحت مخالفت خود را با آن ابراز داشتند، و آن را به معنی تجزیه طلبی تفسیر نمودند و حتی تا مرز خیانت پنداری پیش رفتند. بافت منطقی و واضحی در طرح مسأله فدرالیسم از دید ریالیسم تاریخی حاکم بر اندیشه شهید مزاری وجود داشت. قبل از هر چیزی، تکرار تجربه ۱۰۰ سال دولت داری متمرکز که پیامد آن فروپاشی نظام سیاسی و از هم گسیختن نظم و همبستگی اجتماعی بود، به حکم عقل نقاد و منصف، گزینه قابل اختیار نبود. به علاوه با توجه به کثرت هویتی، زبانی و مذهبی و ضرورت‌های توسعه اقتصادی سالم و عادلانه و جلوگیری از منازعات افقی طرح نظام فدرال می‌بایست به عنوان یک راه حل مسأله افغانستان مورد سنجش و بررسی قرار می‌گرفت. افغانستان به عنوان کشوری با بیش از ۵۴ گروه قومی که به بیش از ۴۶ زبان صحبت می‌کنند، از کثرت و تعدد هویتی و زبانی و فرهنگی پرباری برخوردار است که با سیاست یکسان سازی یا assimilation نمی‌توان آن‌ها را انکار و یا سرکوب نمود. تحمیل زبان و فرهنگ یک قوم نه به ملت‌سازی منجر می‌شود و نه پایه‌های استوار اجتماعی - فرهنگی را برای ساختار سیاسی فراهم می‌آورد. بلکه در عوض در عرصه‌های آموزش و مدیریت موجب فروپاشی اجتماعی گردیده و حق آموزش به زبان مادری را از اطفال وطن سلب می‌کند و در نتیجه عامل عقب مانگی کشور و تداوم فقر و توسعه نیافتگی می‌گردد. چنانچه اعمال این سیاست توسط خانواده حاکم صاحبان در افغانستان عملاً به شکست انجامید، تکرار آن نیز جز شکست و تعمیق شکاف‌های میان قومی

سیاسی را بر می‌گزیند که انطباق کامل با واقعیت‌های آن داشته و نیازهای مدیریتی و واداری آن را برآورده بسازد و در ضمن بتواند زمینه‌های تأمین عدالت و برابری در توزیع فرصت‌ها، منابع و امتیازات و مسئولیت‌ها را نیز فراهم ساخته و به استواری سیاسی و سامان‌دهی جامعه کمک نماید.

بحث ساختار نظام یک امر ایدئولوژیک نیست که با تعصب ایدئولوژیکی با آن برخورد شود. آرایش سیاسی ساختار دولت در کشورهای مختلف تفاوت‌های واضحی را در شکل و نتایج آن نشان می‌دهد. به عنوان نمونه لبنان پس از استقلال آن در سال ۱۹۲۶ و حتی پس از جنگ داخلی در معاهده طایف ۱۹۸۹ با وجود داشتن یک دموکراسی توافقی و تقسیم قدرت میان مسیحیان و مسلمانان و میان سنی‌ها و شیعیان، ساختار فدرالی را بر نگزیده است، اما به دلیل جغرافیای کوچک، تقسیم قدرت میان نیروهای سیاسی در ساختار یک نظام پارلمانی متمرکز کارایی لازم را برای تأمین ثبات در این کشور داشته است.

در موارد دیگری مانند بوسنی هرزگوین که ساختار سیاسی آن بر اساس معاهده دیتون ۱۹۹۵ بنا یافته است، ساختار فدرال جزو ارکان اساسی نظم سیاسی برای حفظ یکپارچگی آن به حساب می‌آید که در آن سه گروه قومی کروات و سرب و بوسنیاک در سه ایالت فدرال از خودمختاری محلی برخوردارند. اما در مواردی دیگری مانند نایجریا که پرجمعیت‌ترین کشور آفریقا است، ساختار فدرال با ایالت‌های محدود موجب بروز جنگ داخلی میان مردم ایبو و دولت فدرال (۱۹۶۷-۱۹۷۰) شد، اما با پایان جنگ، یکی از راهکارهای که نخبگان سیاسی نایجریا در نظر گرفتند افزایش تعداد ایالت‌های فدرال از ۳ به ۳۶ ایالت بود که توانست زمینه‌های حضور و مشارکت گروه‌های قومی کوچکتر را در ساختار حکومت‌های محلی و همچنین حکومت فدرال (مرکزی) فراهم ساخته و به اعاده ثبات و کاهش خشونت در آن کمک نماید. در حالی که نایجریا همانند

نتیجه‌ای نداشت. ساختارهای متمرکز کمتر علاقمندی به پیگیری سیاست فرهنگی متکثر دارند و اگر هم نیت خیری داشته باشند، توان پردازش این تنوع زبانی در قالب یک برنامه ملی را ندارند و بنام همواره به هویت و فرهنگ و زبان یک قوم به عنوان هسته ملت‌سازی و فرهنگ‌سازی در سطح ملی تکیه می‌کنند. در کنار آن افغانستان به لحاظ مذهبی نیز در کنار اکثریت اهل سنت، اقلیت بزرگ شیعه را دارد. هر ساختار متمرکز سیاسی در قانون‌گذاری و وضع و تعمیم قوانین شرعی در موارد مانند احوال شخصیه نمی‌تواند آزادی مذهبی را تأمین نماید و زمینه‌های اعمال و تطبیق قوانین را بصورت لازم فراهم سازد.

خلاصه اینکه، نظام فدرال در بسا موارد زمینه‌های بهتری را برای توزیع عادلانه فرصت‌ها و منابع و جلوگیری از منازعات افقی در جوامع چند قومی فراهم آورده است و حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی و یکپارچگی بسیاری از کشورهای منطقه و جهان وام‌دار پذیرش یک نظام فدرال است که ظرفیت انعکاس تکثر و تفاوت‌ها را داراست. هند و پاکستان در همسایگی افغانستان، ساختار فدرالی دارند. در پاکستان مثلاً ساختار فدرال زمینه‌های حضور سیاسی پشتون‌ها را با تغییر نام و ایجاد ایالت خیبر پشتونخواه فراهم ساخت، در حالی که در نظام‌های متمرکز چنین ظرفیتی وجود ندارد و عمدتاً تغییرات اساسی تری را در شکل و مبنا و اساس نظام می‌طلبد. اما در افغانستان متأسفانه تا کنون فضا و مجالی برای بررسی منطقی و سنجش قوت و ضعف و انطباق یا عدم انطباق نظام فدرال با بافت اجتماعی و جغرافیایی کشور فراهم نشده و هرگاه بحث نظام فدرال به عنوان یک راه حل سیاسی و یک گزینه معقول برای پایان دادن به مشکلات اساسی دولت‌داری و اصلاح رابطه مردم و دولت مطرح شده، در برابر آماج اتهامات واهی و خصمانه و عمدتاً جاهلانه قرار گرفته است. در حالی که هر کشوری به مقتضای شرایط سیاسی و بافت اجتماعی و قومی و ترکیب جغرافیایی آن، ساختار

سودان دارای تنوع قومی و مذهبی است و میان بخش شمالی مسلمان و بخش جنوبی عمدتاً مسیحی تقسیم شده است، سودان با نظام متمرکز نتوانست یکپارچگی خود را حفظ نماید و در نهایت در سال (۲۰۱۱) به دو کشور تقسیم گردید. اما نایجریا برغم فشار و تهدید جریان‌های تندرو مانند بوکو حرام تا کنون توانسته یکپارچگی خود را حفظ نماید.

در پایان می‌توان گفت که ارایه طرح ساختار فدرال از سوی شهید مزاری متأسفانه هم در آن زمان و هم در زمان طرح و تدوین قانون اساسی ۲۰۰۴ و در طول دوره جمهوریت سوم، هرگز با تامل و تعمق به آن نگریسته نشد و تلاش شد تا در سایه هجمه‌های غیر منطقی و احساساتی و بیشتر عصیت‌زده، زمینه هر نوع بحث سازنده در این مورد و ورود بحث نظام فدرال در بازخوردهای افکار عمومی مردم کشور گرفته شود.

با توجه به تجربه دو دهه اخیر و سقوط نظام سیاسی در ۲۰۲۱، و اعمال سیاست انحصار قدرت و تبعیض در برابر سایر اقوام کشور، امروز یکپارچگی کشور، وحدت ملی مردم افغانستان بیشتر از هر زمانی در معرض آسیب و تهدید قرار گرفته است. من تأکیدی ندارم که تنها راه حل قضیه افغانستان و اعاده ثبات پذیرش نظام فدرال است، چه اینکه اعاده ثبات سیاسی قبل از هر امری به اعاده اقتدار سیاسی به مردم کشور بستگی دارد. اما تردیدی ندارم که نظام متمرکز با توجه به تجربه ۱۴۰ ساله جمععی ما، هرگز راه حلی فراهم نمی‌سازد و تنها می‌تواند موجب امتداد فاجعه در کشور باشد. در صد سال اخیر جریان حاکم در نحوه توزیع قدرت و صلاحیت در جهان، انتقال صلاحیت‌ها از مرکز به ولایات و محیط پیرامون بوده است. و تنها کشوری که بر خلاف این جریان شنا نموده ما هستیم و عجیب تر اینکه هستند آن‌هایی که هنوز نظام متمرکز را مساوی با حفظ سلطه قومی و اقتدار خود می‌دانند و هرگز نگران آینده سیاسی کشور و آسیب‌های در کمین نشسته در برابر میهن و مردم خویش نیستند.

افغانستان امروز بیش از هر زمانی به بازخوانی اندیشه‌های شهید مزاری بزرگ نیاز دارد. او که برای وحدت ملی و یک‌پارچگی و تمامیت ارضی و برادری همه اقوام افغانستان می‌اندیشید، اما هیچ کدام این مطالبات جمععی را بدون تأمین عدالت اجتماعی و تحول اساسی ساختار نظام سیاسی که بتواند ظرفیت حضور و انعکاس همه کثرت فرهنگی و زبانی و مذهبی کشور را داشته باشد، ممکن نمی‌دانست. به سخنی، عدالت اجتماعی در منظومه تفکر سیاسی مزاری یک اصل است و طرح نظام فدرال تنها یک مکانیزم برای تأمین است. امروز که ظرفیت‌های بیشتر سیاسی و فکری در میان نخبگان سیاسی همه اقوام کشور پدید آمده و تجربه شکست نظام جمهوری متمرکز را نیز در برابر خود داریم، زمان و زمینه‌های بازاندیشی مناسبات سیاسی و ساختار قدرت و نظام اداری فراهم شده است. افغانستان امروز به برخاستن و ساختن از نو ضرورت دارد و در این راه افکار و اندیشه‌ها و تجربه‌های سیاسی شهید مزاری و رهبران سیاسی هم عصر و هم نسل او می‌تواند ممد یک جریان فکری-سیاسی جدید در میان نسل دوم سیاسی افغانستان باشد.

پایان سخن اینکه، مزاری ساخته مرحله‌های دشوار تاریخ مردم خود بود و اندیشه و تفکر او انعکاس همه رنج‌های مردمش هست و جمع‌بندی نقادانه از یک تاریخ انحصار و تبعیض و بیداد و ستم. او هم‌چنان در ذهن جمععی ما جریان دارد و صدای زلال او در بستر زمان جاری است!